



## وَلَقَدْ صَرَّفْنَا فِي هَذَا الْقُرْآنِ لِيَذَّكَّرُوا

### دوره یازدهم

جلسه سوم (۱۳۸۸/۲/۹)

آیه ۹۷ می‌فرماید: «وَمَنْ يَهْدِ اللَّهُ فَهُوَ الْمُهْتَدِ...»؛ هر کس را خدا هدایت کند، هدایت یافته واقعی اوست. «مهتد» یعنی هدایت یافته که از واژه «مهتدی» از باب افتعال است، «اهتدا، یهتدی» و اسم فاعل آن «مهتدی» است. منتها اسم فاعل ناقص، چه از ثلاثی مجرد و چه از ثلاثی مزید، اگر ناقص یایی باشد، «یاء» آن در حالت جر و رفع حذف می‌شود. یعنی «مهتدی» در حالت رفعی است؛ «فَهُوَ الْمُهْتَدِي» بوده که می‌شود «فَهُوَ الْمُهْتَدِ». «وَإِنَّ اللَّهَ لَهَادِ الَّذِينَ آمَنُوا...». «وَلِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ»؛ در اصل «هادی» بوده که شده «هاد». پس اسم فاعل افعال ناقص، چه از ثلاثی مجرد و چه از ثلاثی مزید، «یاء» آن در حالت رفع و جر برداشته می‌شود؛ اما اگر در حالت نصب واقع شد، «یاء» آن برمی‌گردد. «رَبَّنَا إِنَّا سَمِعْنَا مُنَادِيًا»؛ در اینجا «یاء» برمی‌گردد. پس در اینجا «مهتدی» بوده به معنی هدایت یافته. «مَنْ يَهْدِي اللَّهُ فَهُوَ الْمُهْتَدِي»، «هو» در اینجا ضمیر عماد است؛ ضمیر عماد دو کار انجام می‌دهد: ۱- هر گاه جمله‌ای که دو صورت دارد، یعنی هم می‌تواند مبتدا و خبر تلقی شود و هم صفت و موصوف، بین این دو را فرق می‌گذارد و نشان می‌دهد که این مبتدا و خبر است. وقتی بین مبتدا و خبر بیاید، دیگر آنها را از حالت صفت و موصوفی خارج می‌کند. شنونده فکر نمی‌کند که مقصود گوینده صفت و موصوف است، بلکه مقصود او اخبار از مبتداست؛ به این ضمیر فصل یا ضمیر عماد می‌گویند. ۲- تأکید؛ خبر را برای مبتدا تأکید می‌کند. مثلاً می‌فرماید: «فَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ»<sup>۱</sup>، اگر می‌فرمود: «أُولَئِكَ الْمُفْلِحُونَ»، شما تصور می‌کردید که «اولئک» موصوف است و «مفلحون» صفت آن. ولی وقتی می‌فرماید: «فَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ»، شما می‌فهمید که «اولئک» مبتداست و «مفلحون» خبر آن است. در عین حال تأکید می‌کند که اینها حتماً رستگارند، (به آن ضمیر عماد هم می‌گویند چون گوینده به آن تکیه می‌کند، برای اینکه به مخاطب خود بفهماند منظور من خبر است نه صفت).

این آیه تأکید می‌کند که هر کس را که خدا هدایت کند، هدایت یافته فقط اوست. در اینجا هدایت، هدایت ابتدایی نیست. عرض کردیم که دو نوع هدایت داریم: ۱- هدایت ابتدایی که خدا به رایگان به همه عطا می‌کند و عمومی است؛ حتی فرعون هم از این هدایت برخوردار است. «وَأَهْدِيكَ إِلَى رَبِّكَ فَتَحْشَى»<sup>۲</sup>؛ و من تو را به سوی پروردگارت هدایت کنم تا از او بترسی. ۲- هدایت خاص، بعد از عمل صالح؛ ویژگی هر عمل صالح همین است که بهره‌ای از هدایت برای انسان به ارمغان می‌آورد. «وَالَّذِينَ اهْتَدَوْا زَادَهُمْ هُدًى...»<sup>۳</sup>؛ کسانی که هدایت یافته‌اند، خداوند بر هدایتشان می‌افزاید. «...إِنَّهُمْ قَتِيَّةٌ آمَنُوا بِرَبِّهِمْ وَزَادَتْهُمْ هُدًى»<sup>۴</sup>؛ آنها جوانانی بودند که به پروردگارشان ایمان آوردند، و ما بر هدایتشان افزودیم. در اینجا هدایت دوم مراد است. از کجا ما می‌فهمیم؟ به قرینه کلمه «مهتد»، (دقت کنید). آن هدایتی که پاداش عمل صالح است مراد است نه آن هدایت عامی که به همه

۱- حج آیه ۵۴

۲- رعد آیه ۷

۳- آل عمران آیه ۱۹۳

۴- اعراف آیه ۸

۵- نازعات آیه ۱۹

۶- محمد آیه ۱۷

۷- کهف آیه ۱۳

می‌دهند. چرا گفتیم هدایت دوم مراد است، نه هدایت اول؟ یا به عبارتی هدایتی که خاص بندگان صالح است نه هدایت عمومی؟ چون در مورد هدایت عمومی نمی‌توان گفت هر کس را که خداوند هدایت کند او هدایت یافته است. خداوند به خیلی‌ها هدایت اول را داد اما هدایت یافته نشدند؛ مثل ابوجهل و فرعون. اینکه می‌فرماید هر کس را خدا هدایت کند او هدایت یافته است، معلوم است این هدایت بدون خطا اثر دارد اما آن هدایت اول برای همه کارساز نیست، بعضی می‌پذیرند و «مهتد» می‌شوند اما بعضی نمی‌پذیرند و «گمراه» می‌شوند. اما اینکه می‌فرماید هر کس خدا او را هدایت کند مهتد است، این هدایت دوم است که همان ایصال به مقصد می‌باشد. این به هر کس برسد هدایت می‌شود. دلیل دیگر هم داریم که این هدایت، هدایت دوم و هدایت پاداش است، و آن مقابله با ادامه آیه است.

در ادامه می‌فرماید: «...وَمَنْ يُضِلُّ فَلَنْ تَجِدَ لَهُمْ أَوْلِيَاءَ مِنْ دُونِهِ...»؛ و هر کس را (بخاطر اعمالش) گمراه سازد، اولیاء و سرپرستانی غیر از خدا برای او نخواهی یافت. این را قطعاً می‌دانیم که گمراه کردن خدا، گمراه کردن ابتدایی نیست. به دلیل اینکه اگر بگوییم ابتدا و بدون استحقاق گمراهی و بدون لحاظ جنبه مجازاتی، خدا کسی را مجازات کند، ظلم و اجبار است. آیاتی را که قبلاً خدمت شما خواندیم این بود که خداوند بعضی از بندگان را به خاطر بدکاریهایشان مجازات می‌کند و آنها را گمراه می‌کند. آیات را هم بیان کردیم، «وَيُضِلُّ اللَّهُ الظَّالِمِينَ»<sup>۱</sup>، «...وَمَا يُضِلُّ بِهِ إِلَّا الْفَاسِقِينَ»<sup>۲</sup>، «وَتَقَلَّبُ أَفْئِدَتَهُمْ وَأَبْصَارَهُمْ كَمَا لَمْ يُؤْمِنُوا بِهِ أَوْلَىٰ مَرَّةً...»<sup>۳</sup> و امثال این آیات. همه این آیات شاهدند بر اینکه گمراه کردن خدا از روی مجازات است. اگر مراد این آیه، گمراه کردن از روی مجازات باشد پس معلوم می‌شود که آیه قبل، آن هدایت کردن از روی پاداش است. می‌فرماید: هر کس را خدا هدایت کند او هدایت یافته است و هر کس را خدا گمراه کند، دیگر ولی و سرپرستی غیر از خدا نخواهد یافت؛ معنا این می‌شود: هر کس را که خدا به خاطر پذیرش هدایت اول پاداش دهد و هدایت خاص دوم را نصیب او کند، این دیگر حتماً راه راست را پیدا کرده؛ و هر کس را که خدا به خاطر رد کردن هدایت اول مجازات کند و او را گمراه کند دیگر ولی نخواهد یافت. این می‌شود خلاصه آیه. اتفاقاً قرائن هم این حقیقت را نشان می‌دهند. چون این آیات در جایی نازل شده است که پیامبر تقریباً داشت از ایمان آوردن کفار و سران شرک ناامید می‌شد؛ بوی ناامیدی از ایمان اینها در این آیات می‌آید. در واقع اینها آمده‌اند و با یک درخواستهای نابخردانه که در آیات قبل خواندیم از پیامبر چیزهایی را می‌خواهند که شدنی نیست و از شأن پیامبری بیرون است. اینجا خداوند می‌فرماید که اینها قرار نیست که دیگر ایمان بیاورند.

اینکه می‌فرماید: «...وَمَنْ يُضِلُّ فَلَنْ تَجِدَ لَهُمْ أَوْلِيَاءَ مِنْ دُونِهِ...»؛ هر کس را خدا هدایت کند او هدایت یافته است و هر کس را خدا گمراه کند، دیگر ولی و سرپرستی غیر از خدا نخواهد یافت. «ولی» کسی است که به نفع مولی‌علیه اقدام می‌کند، به خاطر اینکه مصالح و سعادت او را تأمین کند. برای طفلی یا یتیمی، ولی یا قیمی قرار می‌دهند که این قیم برای اصلاح امور این یتیم قیام می‌کند. قرآن می‌فرماید: هر کس را خدا گمراه کند، این شخصی است که ولی ندارد؛ کسی که برای او قیام کند، نخواهد داشت و قهراً و طبیعتاً هلاک خواهد شد و هیچ کس او را به سعادت نخواهد رساند. این آیه در واقع یک نوع ناامید کردن پیامبر است از اینکه اینها ایمان بیاورند. چون در آیات قبلی که می‌فرماید: «...لَنْ نُؤْمِنَ بِكَ حَتَّىٰ تُفْجَرَ لَنَا مِنَ الْأَرْضِ يَتْبَعًا»<sup>۴</sup>؛ چند تا اقتراحات و پیشنهادات عجیب و غریب کرده بودند، قصه‌اش در روایات آمده. البته چون روایت تزلزل دارد من از ایرادش خودداری می‌کنم؛ خلاصه‌اش این بود که بعضی از سران قریش، پیغمبر اسلام را دعوت کردند و بعد به حالت انکار و مسخره و از روی لجاجت، پیشنهادهایی را با حضرت مطرح کردند. بعد از آن یکی از آنها گفت که حتی اگر به آسمان بالا بروی و بعد هم کتابی را همراه خود بیاوری که در آن کتاب چیزی نوشته باشد به خدا قسم، بعید می‌دانم که من به تو ایمان بیاورم! پیغمبر بسیار

۱- ابراهیم آیه ۲۷

۲- بقره آیه ۲۶

۳- انعام آیه ۱۱۰

۴- اسراء آیه ۹۰

اندوهگین شد که چرا مردم اینگونه با دعوتش رفتار می‌کنند. در همان جلسه وعده ریاست به او دادند گفتند: اگر ریاست می‌خواهی، تو را بر خودمان حاکم می‌کنیم؛ اگر همزاد جنی تو را اذیت می‌کند، مانند ریگ بیابان پول هزینه می‌کنیم برای این که تو خوب شوی. اگر مال و منال می‌خواهی هر چه مال و منال داریم در اختیار تو قرار می‌دهیم. پیغمبر فرمودند: من این‌ها را نمی‌خواهم، من برای ریاست کردن بر شما، دعوت به اسلام نکردم، من از طرف خدا مأمورم، اگر پذیرفتید که به نفع خودتان است و اگر نپذیرفتید صبر می‌کنم تا خدا بین ما قضاوت کند. آن جا بود که این آیات نازل شد<sup>۱</sup>. دنباله این آیات که سیاق این آیات است (عرض کردیم نمی‌توانیم در تفسیر قرآن از سیاق چشم‌پوشیم) شاهد این است که می‌خواهد بفرماید: ای پیغمبر تو دیگر امیدی به این‌ها نداشته باش آنها را رها کن. گاهی ما با طرف بحث‌مان یک نقطه اشتراکی داریم. مثلاً هر دو قرآن را قبول داریم وقتی من یک چیزی را می‌گویم او قبول نمی‌کند. من استناد به قرآن می‌کنم مثلاً در بحث با اهل سنت، به قول پیغمبر استناد می‌کنم. یک وقت شخص شیعه مذهب است، به قول خدا، به قول پیامبر، به قول امام استناد می‌کنم؛ یک وقت هست که با یک شخصی هیچ وجه مشترکی ندارد. کتابی که او قبول دارد با کتابی که من قبول دارم متفاوت است، بینش او با بینش من متفاوت است، معیارهای او با معیارهای من متفاوت است. شما وقتی می‌خواهید دلیل بیاورید به چه استناد می‌کنید که او بپذیرد؟ آن چیزی که شما به آن استناد می‌کنید او قبول ندارد، آن چیزی که او قبول دارد شما حاضر نیستید به آن استناد کنید. این جاست که باید گفت «...أَلَا حُجَّةَ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمُ...»<sup>۲</sup>؛ حجتی بین ما و شما نیست. قرآن کریم به پیغمبر اسلام می‌فرماید: اصلاً این‌ها ایمان نمی‌آورند؛ چرا ایمان نمی‌آورند؟ چون خدا گمراه‌شان کرد. غیر از خدا هم که ولی ندارند، بنابراین تو چه انتظار داری که این‌ها ایمان بیاورند. دیگر جای مجادله و بحث نیست، آنها را به حال خودشان رها کن.

یکی از نکاتی که در این آیه وجود دارد، تهدید به نبودن ولی است. یا ذکر این که این‌ها ولی ندارند انسان بدون ولی هلاک خواهد شد. چون انسان یک دریایی از استعداد عظیم و یک افق بی‌کرانی از عجایب در درون خود است. «سُرِّيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْآفَاقِ وَ فِي أَنْفُسِهِمْ...»<sup>۳</sup>؛ ما آیات خود را چه در عالم بیرون چه در عالم درون به آن‌ها نشان می‌دهیم. بالفعل شدن این همه استعداد و رسیدن به ثمرات این همه استعداد عظیم و این جهان پهناور درون، مستلزم داشتن یک مربی بسیار آگاه است. گاهی مربی نمی‌تواند تشخیص دهد که این شاگرد چه استعدادی دارد؛ لاجرم این شاگرد به جایی نمی‌رسد. زمانی است که می‌تواند تشخیص دهد این چه استعدادی دارد؛ مثلاً استعداد ریاضیات او خیلی قوی است، اما خودِ مربی، ریاضی بلد نیست؛ باز هم شاگرد به جایی نمی‌رسد. زمانی است که مربی راه شکوفا کردن استعدادها را بلد نیست، باز هم مربی به جایی نمی‌رسد. زمانی است که مربی راه دفع نقاط ضعف را نمی‌داند، باز هم این مربی هلاک خواهد شد. چه کسی می‌تواند یک شاگرد را خوب بپروراند و به اوج کمال برساند؛ میزان استعدادهایش را شناخته و بداند؛ راه شکوفا کردن آن‌ها را بلد باشد؛ نقاط ضعفش را بشناسد؛ راه دفع نقاط ضعفش را هم بلد باشد؛ آن مربی جز خدا کسی نمی‌تواند باشد. شما اگر امروز به هر روانشناس درجه یک جهان بگویید که شما چنین ادعایی دارید؟ می‌گوید نه، من در مورد خودم هم نمی‌دانم که چقدر استعداد دارم. کدام مربی است در میان انسان‌های عادی (منظورم از انسان‌های عادی، ماسوای پیغمبران) است که حتی استعدادهای خودش را هم بشناسد (بدون تعلیم الهی)، چه کسی چنین ادعایی دارد؟ آن وقت کسی که نمی‌داند خودش کیست، نقاط ضعف خودش را بلد نیست، راه بارور کردن تمام استعدادهای خودش را نمی‌داند، چگونه می‌خواهد دیگران را به این درجه برساند؟ هر یک از ما یک معدن بسیار عظیمی از این کمالات الهی هستیم.

نکته‌ای را این جا عرض کنم. دو نوع خود کم بینی داریم، دو نوع خود بزرگ بینی، از هر کدام یکی عیب و یکی حسن است. خود کم بینی اگر از ناحیه استعداد باشد که شما استعداد خود را ناچیز بینی، عیب بزرگ است؛ این خودباختگی و حقارت است. بگویید که ما چیزی نیستیم ما چیزی بلد نیستیم. اما اگر خود کم بینی از ناحیه امتیازات بالفعل و اعمال بالفعل باشد این بسیار

۱- تفسیرالمیزان، ج ۱۳، (ترجمه فارسی). بحث روایتی ذیل آیه ۹۷

۲- شوری آیه ۱۵

۳- فصلت آیه ۵۳

خوب است بگویند که ما خیلی استعداد داریم. «أَتَزَعَمُ أَنَّكَ جِرْمٌ صَغِيرٌ وَ فِيكَ الطَّوِيُّ الْعَالَمُ الْاَكْبَرُ»؛ آیا فکر می‌کنی که تو جرم کوچکی هستی، در حالی که عالم بزرگتر در درون توست. اما انسان بگوید که ما چیزی از این عظمت را بالفعل نکردیم، هنوز کاری نکردیم. این همه استعداد خداوند را معطل گذاشتیم، قدمی برنداشتیم این حسن است. یکی از بزرگترین محسنات انبیاء و اولیاء همین است، که هر چه زحمت می‌کشند باز هم خودشان را قاصر و مقصر می‌دانند. آن حدیث معروف در نهج البلاغه که حضرت فرمودند: مؤمن صبح و شام مدام بر نفس خودش ایراد می‌گیرد. «فَلَا يَزَالُ زَارِيًا عَلَيَّهَا وَ مُسْتَزِيدًا لَهَا»؛<sup>۱</sup> و دائم از نفسش زیاده‌طلب است، توقع او زیاده است. ما بر عکس هستیم، توقع ما از دیگران زیاد است، ولی از خودمان هیچ توقعی نداریم. هیچ وقت به خودمان تشر نمی‌زنیم که چه کردی؟ عمرت را چگونه صرف کردی؟ به کجا رسیدی؟ چه قله‌ای را فتح کردی؟ کدام یک از آن موهبت‌های الهی را در درونت بالفعل کردی؟ اینکه در روانشناسی می‌گویند خود کم‌بینی بد است، خود کم‌بینی در استعداد است نه در افعال و صفات. اگر کسی خودش را در افعال و صفات کم و ناچیز دید این بالاترین کمال است، همان چیزی که شیطان نداشت و خیال می‌کرد چیزی است، برعکس خود بزرگ‌بینی؛ یک نوع آن حسن است و یک نوع عیب است. اگر خود بزرگ‌بینی در استعداد و موهبت‌های الهی باشد که به انسان داده، این نهایت حسن است. «وَ سَخَّرَ لَكُمْ مَّا فِي السَّمَاوَاتِ وَ مَّا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا مِّنْهُ...»<sup>۲</sup>؛ تمام آنچه در آسمانها و زمین است را خدا مسخر شما قرار داده است، این کم چیزی است؟ ای انسان تو اینقدر بزرگی و استعداد داری که می‌توانی بر تمام اقطار آسمانها و زمین تسلط یابی. امروز با این همه پیشرفت علم نجوم اگر از دانشمندان بپرسی که آیا روزی خواهد رسید که بشر بتواند چنین کند؟ و آیا بشر توان چنین جسارتی را دارد؟ تردید می‌کنند، می‌گویند نمی‌دانیم، معلوم نیست. قرآن پا را از همه فراتر گذاشته است، اینقدر شما را بزرگ دانسته است. از شما هم خواسته است که باور کنید اینقدر توان دارید. چون این رمز پیشرفت است. یکی از جنگهای روانی مستکبرین علیه ملت‌های ضعیف همین است که این باور را از آنها بگیرند و بگویند شما هیچ چیز نیستید و ارزشی ندارید. «فَأَسْتَحَفَّ قَوْمَهُ فَأَطَاعُوهُ...»<sup>۳</sup>؛ فرعون قوم خودش را تحقیر کرد، آنها هم از او اطاعت کردند. رمز پیروی از شیطان این است که شما هیچ چیزی نیستید. رمز بزرگی این است که باور کنید خیلی استعداد دارید. اما وقتی به این می‌رسیم که چقدر از این استعداد را بالفعل کردیم؟ چقدر موفق بودیم در استفاده از این معدن عظیم؟ آن‌جا باید بگوییم که هنوز هیچ کاری نکردیم؛ هنوز دریای مواج استعدادمان یک قطره‌اش هم فعلیت پیدا نکرده، این خود کم‌بینی خوب است. پس خود کم‌بینی اگر متوجه استعداد شود بد است. اگر متوجه افعال شود خوب است. خود بزرگ‌بینی اگر متوجه استعداد شود خوب است اگر متوجه افعال و امتیازات کسب شده شود بد است. این معانی گاهی مخلوط می‌شود. حالا انسان با این همه موهبت، حالا یک بچه‌ای را تحویل شما دادند و گفتند که این یک نابغه است؛ تعلیم و تربیتش با شما؛ چه کار می‌کنید؟ می‌گویند که حق این بچه را ادا کنید، آیا می‌توانید؟ بگویند که ما ۳۰۰ تا مربی کارآموده به شما می‌دهیم، مدیریت این بچه دست شما؛ خیلی کار مشکلی است. خدا برای مؤمنان مجانی، بدون گرفتن هزینه مدیریت می‌کند. البته خیلی هم مجانی نیست یک کم باید جلوی چشم و زبانت ... را بگیری. خدا می‌فرماید که خودم ولی شما می‌شوم. خودم شما را به راهی می‌برم که باید به رشد برسید. (همه را، نه معاندین را خدا رهایشان کرد، می‌فرماید که بروید، رهایید). آن‌ها تازه خوشحال هم می‌شوند. آن بچه تنبل که معلم از کلاس بیرونش می‌کند، می‌گوید که دیگر توی کلاس راحت نمی‌دهم. شروع می‌کند به خوشحالی کردن. بین من خودم از مدرسه آزاد شدم حالا می‌روم بازی می‌کنم بچه‌ها سر کلاس حبس هستند. وقتی که به آقا می‌گویند که راه این است، با حالت تشر می‌گوید که ما قییم نمی‌خواهیم. راست می‌گویید. قرآن کریم می‌فرماید: «فَلْيَكْ بِإِنَّ اللَّهَ مَوْلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَأَنَّ الْكَافِرِينَ لَا مَوْلَى لَهُمْ»<sup>۴</sup>؛ این برای آن است که خداوند مولا و سرپرست کسانی است که ایمان

۱- نهج البلاغه مرحوم دشتی، خطبه ۱۷۶

۲- جاثیه آیه ۱۳

۳- زخرف آیه ۵۴

۴- محمد آیه ۱۱

آوردند؛ اما کافران مولایی ندارند. آن‌ها ولی و مربی ندارند. خدا مولای مؤمنان است و کفار مولا ندارند. پس بدانید به عنایت خدا مشمول تربیت خاص خدايید. این فقط انبیاء نیستند. انبیاء در یک حد اعلی هستند، اما مؤمنان هم عموماً هستند. «وَبَشِّرِ الْمُؤْمِنِينَ بِأَنَّ لَهُمْ مِنَ اللَّهِ فَضْلًا كَبِيرًا»؛ ای پیغمبر به مؤمنان هم بشارت بده که فضل بسیار بزرگی از جانب خدا شامل حال آن‌ها است. یک التفات در این آیه به کار رفته است. اگر به آیات قبلی دقت کرده باشید، «قُلْ كَفَى بِاللَّهِ شَهِيدًا بَيْنِي وَبَيْنِكُمْ...»؛ اول آیه می‌فرماید: «وَمَنْ يَهْدِ اللَّهُ فَهُوَ الْمُهْتَدِ وَمَنْ يُضِلِّ فَلَنْ تَجِدَ لَهُمْ أَوْلِيَاءَ مِنْ دُونِهِ...»؛ بعد می‌فرماید: «وَتَحْشُرُهُمْ»؛ یعنی از حالت غایب به حالت متکلم می‌آید. «من يَهْدِ اللَّهُ» صیغه اول است، برای افعال غایب است. «تَحْشُرُهُمْ» صیغه چهاردهم است. باید می‌فرمود: «وَيَحْشُرُهُمْ»؛ آن کسی را که خدا هدایت کند، هدایت یافته است. هر کس را خدا همراه کند چنین و چنان است و خدا محشورشان می‌کند. ولی فرمود محشورشان می‌کنیم. این التفات به چه دلیل است؟ بعضی از این مشرکین فکر می‌کردند که این ملائکه کارهای هستند. ملائکه هادی و ولی آن‌ها هستند. برای این که این توهم ایجاد نشود، فرمود که هر کس را که ما هدایت کنیم، فرمود هر کس را که خدا هدایت کند. برای اینکه بگوید هدایت کار خدا است ملائکه هیچ کاری نمی‌توانند بکنند. «... وَتَحْشُرُهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ عَلَىٰ وُجُوهِهِمْ عُمِيَآ وَبُكْمًا وَصَمًّا...»؛ و روز قیامت، آنها را بر صورت‌هایشان محشور می‌کنیم، در حالی که نابینا و گنگ و کورند. «عمی»، جمع «اعمی» به معنای کور؛ «بکم» جمع «ابکم» به معنای گنگ؛ «صم» جمع «اصم» به معنای کر. همه این کلمات صفت مشبیه‌اند. صفت مشبیه صفتی است که وقتی شئی بر عیب و رنگ و زیور دلالت کند، بر وزن افعال می‌آید. اگر دقت کنید همه این‌ها بر عیب دلالت می‌کند (گنگ و کر و کور). قرآن می‌فرماید که بر صورت محشورشان می‌کنیم. چرا بر صورت؟ شخصی که دست و پا ندارد، اعضا و جوارح ندارد، طبیعتاً این‌طوری است. شما یک شخصی را تصور کنید که هر دو پاهایش قطع باشد، از بالای پا قطع باشد و دستش هم مثلاً فلج باشد، یا پاهایش فلج باشد دستش هم فلج باشد. چشم و گوش و... نداشته باشد، این به رودر خواهد افتاد. نشان می‌دهد که این‌ها فاقد اعضا هستند. کوری و کری و گنگی هم که این‌جا گفته، این هم جزئی از فقدان اعضا است. این‌ها چه اعضایی هستند. این‌ها همان اعضای آن شخصیت باطنی و آن پیکره باطنی انسان هستند که با اعمال انسان شکل می‌گیرند و زیبا می‌شوند. قوی می‌شوند یا خراب می‌شوند. در جلسات قبل گفتیم، «قُلْ كُلُّ يَعْمَلُ عَلَىٰ شَاكِلَتِهِ...»؛<sup>۵</sup> گفتیم شاکله انسان از عمل صالح و طالح تأثیر می‌پذیرد و همچنین تأثیر روی اعمال صالح و طالح دارد. این کالبد را، این وجود را با اعمال بد خرابش کرده است، دست‌ها و پاهایش فلج شده، چشم‌هایش کور شده، گوش‌ها کر شده است. وقتی متولد می‌شود می‌بیند که نه چشمی و نه گوش و نه زبانی، نه دستی و نه پایی. تکلیف این آقا چیست؟ مثالی را که قبلاً هم عرض کردیم. مثل کودک معیوب مفلوکی که در شکم مادر فاقد دست و پا است. گویا چه بسا آن‌جا راحت‌تر هم باشد؛ به خاطر این که بعضی از اعضایی که فضا را اشغال می‌کنند و مزاحم هستند در آن‌جا ندارد. بعضی از آدم‌ها غیرت‌شان را از دست داده‌اند، از خیلی چیزها دیگر ناراحت نیستند. مثلاً کسی نگاه همسرش کند، همسرش نگاه کسی کند برایش فرقی ندارد. همچون خوش است احساس آرامش دارد. این مؤمنه هست که باید حرص بخورد که چرا این‌طور شد چرا این خانم حجابش این‌جوری هست. چرا این آقا با این لباس آمده. چرا این، فلان کار را کرد دائم باید حرص بخورد، چرا؟ چون غیرت دارد، این عضو به ظاهر مزاحم است. او می‌گوید ببین من چقدر راحت هستم، راحت می‌آیم و می‌روم، کنار دریا می‌روم هر کس هر کاری می‌خواهد انجام دهد، هر طور می‌خواهد باشد لباس بپوشد، نپوشد برای ما فرقی نمی‌کند آرامش دارد. انصافاً در این جنبه‌ها آرامش او بیشتر از مؤمن است. او (خانم) عفت دارد، مرتب باید رنج ببرد که چرا این خانم به این شکلی است. اما آن یکی

۱- احزاب آیه ۴۷

۲- اسراء آیه ۹۶

۳- اسراء آیه ۹۷

۴- همان

۵- اسراء آیه ۸۴

که عفت ندارد این‌ها برایش مهم نیست عضو مزاحم ندارد، خیال می‌کند این‌ها مزاحم هستند. وقتی که زاده شد یعنی از این دنیا رفت آن‌جا متولد شد می‌بیند که ای داد این‌ها عضوهای زندگی جهان دیگر بودند، الآن دست و پا ندارد خیال می‌کرده که این‌ها مزاحم هستند، این‌ها مزاحم نبودند. قبلاً می‌گفتند: زائده آپاندیس، چیز مزاحمی است؛ تا فردی دل درد می‌شد آن را جراحی کرده و حذف می‌کردند. این‌ها در دنیا با گناهانشان دست و پا و اعضا و جوارح خودشان را از بین برده بودند و خودشان هم نمی‌دانستند. کور و کر و گنگ، بی‌دست و پایند، خیلی هم خوشحال بودند و به مؤمنان طعنه می‌زدند، می‌گفتند که این دین است که شما دارید به جز در دسر کاری برایتان کرده؟ قرآن می‌فرماید: «قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمَالًا»؛ بگو: آیا به شما خبر دهیم که زیانکارترین (مردم) در کارها، چه کسانی هستند؟ «الَّذِينَ ضَلَّ سَعْيُهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا»؛ آنهایی که در دنیا اعمالشان تباه شد خیال می‌کنند که دارند کارهای خوب می‌کنند. این‌ها از همه بدبخت‌ترند. آنجا چشم را باز می‌کند می‌بیند که اعضایش ناقص است. یا اصلاً چشمی ندارد که باز کند. کور و کر و گنگ و بی‌دست و پا. آیا به همین وضع رها می‌شود؟ نه. «...مَأْوَاهُمْ جَهَنَّمُ...»<sup>۳</sup>؛ در دنیا مردم نسبت به این نوع افراد مهربانند. یکی می‌آید چیزی دهنش می‌کند، یکی او را به آسایشگاه معلولین می‌برد. یکی از طلب خود می‌گذرد می‌گوید که این بدبخت، گناه است. اما آن‌جا نه کسی قرض می‌دهد، نه پول می‌دهد و نه کسی به او رحم می‌کند. این بدبختی هم دارد. «...مَأْوَاهُمْ جَهَنَّمُ...»؛ جایگاه اینها دوزخ است. «...كُلَّمَا حَبَيْتُ...»<sup>۴</sup>؛ «حبت» از «نخبا، یخبوا» می‌آید. «حَبَاتِ النَّارِ» یعنی شعله‌های آتش فروکش کرد. آتش قبل از اینکه خاموش شود شعله‌اش فروکش می‌کند. «حَبَاتِ النَّارِ» یعنی آتش شعله‌اش فروکش کرد. «...كُلَّمَا حَبَيْتُ...»؛ (معنا این نیست که هر وقت شعله‌اش خاموش شود، بلکه یعنی) هر وقت شعله‌اش کم شود. «...زُرْتَاهُمْ سَعِيرًا»؛ شعله تازه‌ای بر آنان می‌افزاییم. شما وقتی آتش درست می‌کنید می‌خواهید کاری کنید، چوبی، هیزمی یا زغالی دارید می‌ریزید بعد که دارید آتش را بر می‌افروزید یک وقت می‌بینید شعله‌اش کم شد، دوباره سوخت آن را می‌افزایید تا شعله‌اش دوباره جان بگیرد. معلوم می‌شود که جهنم فراز و نشیب دارد. از آیات دیگری در قرآن معلوم می‌شود که جهنم عذابش همیشه یکسان نیست، فراز و نشیب دارد؛ چون می‌فرماید: «...لَهُمْ فِيهَا زَفِيرٌ وَشَهِيقٌ...»<sup>۵</sup>؛ دوزخیان در جهنم هم زفیر دارند هم شهیق. «زفیر» به فریاد بسیار بلند گوش خراش می‌گویند؛ ناله فریادگونه. «شهیق» به فرود آن ناله می‌گویند. الاغ وقتی که صدا می‌دهد، عرب به آن صدای تیز و تند او «زفیر» می‌گوید؛ وقتی که صدایش فروکش می‌کند، آن را «شهیق» می‌گوید. یعنی همیشه یک جور فریاد نمی‌زند، معلوم می‌شود که شدت سوزندگی جهنم کم و زیاد می‌شود. «...كُلَّمَا حَبَيْتُ زُرْتَاهُمْ سَعِيرًا»؛ هر زمان آتش آن فرونشیند، شعله تازه‌ای بر آنان می‌افزاییم. نکته دیگر این است که جهنم شعله دارد. از همین آیه می‌شود فهمید که جهنم شعله دارد. آیات دیگر صریح‌تر بیان می‌کند، می‌فرماید: «إِنَّهَا تَرْمِي بِشَرَرٍ كَالْقَصْرِ \* كَأَنَّهُ جِمَالَتٌ صُفْرٌ»<sup>۶</sup>؛ شراره‌هایی از خود پرتاب می‌کند مانند یک کاخ، گویی که شترهای بزرگ زرد رنگ هستند. از جهنم شراره می‌خیزد. البته قصرهایش هم نه مثل این قصرهای دنیایی است. می‌دانید شعله‌های خورشیدی گاهی تا ۳۰ هزار کیلومتر از سطح خورشید اوج می‌گیرند. شعله‌های دوزخ را خدا می‌داند.

۱- کهف آیه ۱۰۳

۲- کهف آیه ۱۰۴

۳- اسراء آیه ۹۷

۴- همان

۵- همان

۶- هود آیه ۱۰۶

۷- مرسلات آیات ۳۲ و ۳۳

در آیه ۹۸ گویی که شنونده یک مقدار به حالت ترحم می‌آید که عجب چرا این قدر مجازات؟! چشم و گوش و زبان‌شان را خدا بگیرد، بر صورت هم آنها را محشور کند، این همه مجازات برای چه؟ چه کرده‌اند؟ می‌فرماید: «ذَلِكَ جَزَاءُ وَّهُمْ بِأَنَّهُمْ كَفَرُوا بِآيَاتِنَا...»<sup>۱</sup>؛ این جزایشان است به خاطر این که به آیات ما کافر شدند، «...وَقَالُوا أَإِذَا كُنَّا عِظَامًا وَرُفَاقًا إِلَيْنَا لَمَبْعُوثُونَ خَلْقًا جَدِيدًا»<sup>۲</sup>؛ و گفتند آیا هنگامی که ما استخوان و خاک شویم («رُفَات» به معنای خاک)، آیا باز به صورت خلقت جدیدی مبعوث خواهیم شد؟ قرآن می‌فرماید این مجازات، مجازات کفر است. البته در معنای کفر، یک نوع عناد خوابیده است. می‌دانید کفری که از روی جهالت باشد کفر واقعی نیست. کفر واقعی آن است که انسان چیزی را بداند و انکار کند (به تعبیری کفر باطنی). این که شخصی نداند و از روی جهل، قصوراً یا تقصیراً چیزی را انکار کند این فی الواقع کفر نیست. چون حقی را ندیده که ببوشاند از روی نادانی دارد انکار می‌کند. اما آن کسی که بداند یک چیزی حق است و بعد هم آن را انکار کند کارش کفر است. قرآن می‌فرماید این مجازات کفر است. و یکی هم مجازات این که به حالت مسخره و انکار می‌گفتند که ما وقتی خاک و استخوان شدیم دوباره محشور می‌شویم!!! یعنی انکار معاد؛ پس معلوم است که این مجازات برای کفار معاند و منکر معاد و مکذبین آیات خداست، نه هر دوزخی. همه دوزخیان مشمول این گونه مجازات نیستند. قرار نیست روز قیامت هر کس طعمه دوزخ هست بدون چشم و بدون دست و پا و... محشور شود. آن کسی که زبان ندارد که قدرت سخن‌گویی دارد. بسیاری از آیات قرآن شاهداند که کفار با همدیگر حرف می‌زنند. «...يَقُولُ الَّذِينَ اسْتَضَعُوا لِلَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا لَوْ لَأَنزَلْنَا إِلَيْكُمْ كِتَابًا مِّنَ السَّمَاءِ لَمَسْتَكْبِرِينَ»<sup>۳</sup>؛ مستضعفین دوزخی به مستکبرینی که رئیس این‌ها بودند می‌گویند اگر شما نبودید ما مؤمن بودیم، ما اهل بهشت بودیم. باز مستکبرین جوابشان می‌دهند: «قَالَ الَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا لِلَّذِينَ اسْتَضَعُوا أَنَحْنُ صَادِقَاتُكُمْ عَنِ الْهُدَىٰ بَعْدَ إِذْ جَاءَكُمْ...»<sup>۴</sup>؛ مستکبران به مستضعفان پاسخ می‌دهند: آیا ما شما را از هدایت بازداشتیم بعد از آنکه به سراغ شما آمد (و آن را بخوبی دریافتید)؟! آیات دیگری گواهی می‌دهد که اهل محشر، آن‌هایی که اهل دوزخ‌اند چشم دارند. «يَتَحَفَّتُونَ بَيْنَهُمْ إِنْ لَبِثْتُمْ إِلَّا عَشْرًا»<sup>۵</sup>؛ بین هم پچ پچ می‌کنند، با هم حرف می‌زنند. پس این مجازات، مجازات همگانی نیست. ظاهراً مجازات سران کفر است. مجازات آن‌هایی است که باعث کفر دیگران هم شدند، مجازات آن‌هایی که با کفر آن‌ها دیگران هم گمراه شدند. خدا هم آنها را به اشد مجازات، محکوم می‌کند و خبرشان داده است. این که فرمود: «...ذَلِكَ جَزَاءُ وَّهُمْ...»<sup>۶</sup>؛ آن جزای این‌هاست. مراد چیست؟ مراد جهنم تنها است که بگوید که این جزای آن‌هاست، یا همه مجازات‌هایی که در این آیات ذکر کرد. «...وَنَحْشُرُهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ عَلَىٰ وُجُوهِهِمْ عُمِّيًّا وَبُكْمًا وَصُمًّا...»؛ یا این‌ها هم جزء آن است؟ به هر دو صورت می‌توانیم بگوییم؛ می‌توانیم «ذلک» را به این آخرین بدانیم. بگوییم که این دوزخ، جزای آنها. می‌توانیم اشاره به همه کنیم و بگوییم این‌هایی را که گفتیم چه مجازات سلب اعضا و چشم و گوش و زبان و محشور شدن بر صورت و چه سیلی‌هایی که در دوزخ می‌خورند این جزای کفرشان است. و ظاهراً این درست‌تر است. چرا؟ چون همه این‌هایی که خدا فرمود این‌ها مجازات است. قول دومی قوی‌تر است.

۱- اسراء آیه ۹۸

۲- همان

۳- سبا آیه ۳۱

۴- سبا آیه ۳۲

۵- طه آیه ۱۰۳

۶- اسراء آیه ۹۸

## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

### سؤالات:

\* برای اینکه استعدادهای درونی را بالفعل کنیم باید چه کارهایی انجام دهیم؟ آیا فقط با تحصیل در درجات بالا امکان دارد یا با تحصیل متوسط و تهذیب؟

روایت می‌فرماید: اخلاص؛ هر کاری می‌کنید و در هر شأنی قرار گرفتید کارتان برای خدا باشد، بگویید: خدایا چون تو فعلاً در این شرایط این را از من خواستی، من برای تو انجام می‌دهم. همیشه با تحصیل به دست نمی‌آید؛ اگر خانم خانه‌داری شرایطش طوری باشد که تکلیفش خانه‌داری و ترتیب فرزند باشد و به همان کار اقدام کند این کمالی که خدا نصیب او می‌کند بالاتر از آن کمالی است که خانمی برخلاف تکلیفش برود به دنبال تحصیلات عالیه حتی علم اخلاق و توحید کسب کند، این بنا نیست مشکلی را حل کند. این را هم بدانید رسیدن به خیلی از این کمالات در این دنیا برای مؤمنین آشکار نمی‌شود، آثارش را در آن جهان می‌بینند.

\* اینکه قرآن می‌فرماید: «...يَسْعَىٰ نُورُهُمْ بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَ بِأَيْمَانِهِمْ...»<sup>۱</sup>؛ نور مؤمنان از چپ و راست شعاع می‌کشد و مسافتی را روشن می‌کند، این چه نوری است؟

نور چهره آنهاست. این کمال است، این نور را این جا می‌بینند؟ در این جا پیدا نیست، خیلی از کمالات دیگری هم که دارند و کسب کردند خدا به آنها نشان نمی‌دهد تا مغرور نشوند، ولی در آنجا پرده‌ها را برمی‌دارد و می‌گوید: شما این همه کمال به دست آوردید و خدا ولی شما بود و شما را به این همه موهبت رسانید. پس «من اخلص لله اربعين صباحاً جرت ينابيع الحكمة من قلبه على لسانه».

\* آیا کسانی که در این دنیا به دنبال علم هستند در عالم برزخ نیز همین حالت را دارند یا نه؟

بله علم مفید نافع در عالم برزخ هم باعث رفعت مقام است، «...يَرْفَعُ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَالَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجَاتٍ...»<sup>۲</sup>. یک سری علوم هستند که مال دنیاست؛ شما در این دنیا مهندسی عمران می‌خوانید، ولی در آنجا دیگر ساختمان مادی و این مسائل نیست و موضوع آن منتفی می‌شود. علم ابدان علم طب در آنجا دیگر بدنی نیست که کسی بخواهد بگوید حالا طرف مرض پروستات دارد یا زخم معده! دیگر معده‌ای به این معنا وجود ندارد، موضوعش منتفی است. اما اگر علم توحید و معارف دین را یاد گرفتید در آنجا هم موضوعیت دارد.

آیا این علمی که دنیایی هستند بی‌فایده‌اند؟

نه، اگر به نیت اصلاح جامعه مؤمنین و خدمت به بندگان خدا یاد گرفتید آثارش را در آن دنیا به شما می‌دهند؛ یعنی نتیجه عمل صالح می‌شود. یاد گرفتن آن ثواب، خدمتی را هم که با آن علم می‌کنید کمالات و درجات است، اما خودش دیگر در آن دنیا موضوعیتی ندارد. دقت کنید که علوم در یک درجه نیستند.

آیه ۹۹ سوره اسراء می‌فرماید: «أَوَلَمْ يَرَوْا أَنَّ اللَّهَ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ قَادِرٌ عَلَىٰ أَنْ يَخْلُقَ مِثْلَهُمْ...»؛ آیا معتقد نیستند که خدایی که آسمان و زمین را آفرید قادرست بر اینکه مانند اینها را بیافریند، «...عَلَىٰ أَنْ يَخْلُقَ مِثْلَهُمْ وَجَعَلَ لَهُمْ

أَجَلاً لَا رَيْبَ فِيهِ...»؛ و قرار دهد برای آنها اجلی که تردیدی در آن اجل نیست. در این آیه یک نوع استدلالی است. گفتیم

استدلالات قرآن برای معاد در دو محیط است: ۱- برای اثبات امکان معاد، برای آنهایی که می‌گفتند معاد ناممکن است، ۲- برای اثبات وقوع معاد، برای آنهایی که می‌گفتند معاد محال نیست، اما دلیلی هم بر وقوع آن وجود ندارد. این استدلال برای اثبات امکان معاد است؛ چون منکر به حالت استفهام انکاری می‌گوید: «...وَقَالُوا أَتِئِدَا كُنَّا عِظَامًا وَرِفَاتًا آلِنَا لِمُبْعُوثُونَ خَلْقًا جَدِيدًا»<sup>۳</sup>؛

۱- حدید آیه ۱۲

۲- مجادله آیه ۱۱

۳- اسراء آیه ۹۸

گفتند: آیا هنگامی که ما، استخوانهای پوسیده و پراکنده‌ای شدیم، دگر بار آفرینش تازه‌ای خواهیم یافت؟! چون اینها اصل معاد و امکان آن را انکار می‌کردند و می‌گفتند ناممکن است، خدا این دلیل را آورد، گو اینکه می‌پرسد: به نظر شما خلقت آسمانها و زمین مشکل‌تر است یا خلقت یک آدم دو پا؟ خواهند گفت: خلقت آسمان و زمین مشکل‌تر است. می‌گوید: خدایی که این آسمان بی‌ستون را بنا کرده نمی‌تواند شما را خلق کند؟! اگر برای او چنین قدرتی قائلید پس چرا خلقت آنچه قدرت پایین‌تر لازم دارد را انکار می‌کنید؟ این در شمار همان ادله‌ای است که قرآن برای امکان معاد آورده (نشأه‌الاولی و قدرت بی‌نهایت خدا و بهار طبیعت و... که قبلاً مفصلاً توضیح دادیم). پس این منکران، منکر امکان معاد بودند. منکران وقوع می‌گویند: خدا می‌تواند ولی حالا به چه دلیل خدا این کار را انجام می‌دهد؟ به کدام دلیل؟ در اینجا دلایل ضرورت معاد، مطرح می‌شود اینکه معاد ضروری است در بحث عدل و حکمت الهی مطرح می‌شود. «أَفَحَسِبْتُمْ أَنَّمَا خَلَقْنَاكُمْ عَبَثًا وَأَنَّكُمْ إِلَيْنَا لَا تُرْجَعُونَ»؛ آیا گمان کردید شما را بیهوده آفریده‌ایم، و بسوی ما باز نمی‌گردید؟ این دلیل برای کسانی است که می‌گویند: می‌دانیم خدا بر معاد قدرت دارد، اما به چه دلیلی باید این کار را انجام دهد؟ چه ضرورتی دارد؟ این آیه ضرورت را اثبات می‌کند. یا آن آیاتی که می‌فرماید: «لَوْ أَرَدْنَا أَنْ نَتَّخِذَ لَهَوًا لَّاتَّخَذْنَاهُ مِنْ لَدُنَّا إِنْ كُنَّا فَاعِلِينَ»<sup>۲</sup>؛ اگر می‌خواستیم سرگرمی انتخاب کنیم، چیزی متناسب خود انتخاب می‌کردیم! ما این آسمان را بیهوده نیافریدیم، پس استدلال در این آیه مورد بحث، برای جواب به منکرانی است که می‌گفتند: اصلاً معاد امکان ندارد.

اینکه در آیه فرمود: «عَلَىٰ أَنْ يَخْلُقَ مِثْلَهُمْ»<sup>۳</sup> فرمود: «عَلَىٰ أَنْ يَخْلُقَهُمْ»، چرا این مثل را آورد؟ علی‌القاعده باید اینطوری می‌فرمود: آیا معتقد نیستند خدایی که آسمانها و زمین را خلق کرده، قادر است که آنها را هم خلق کند. چرا فرمود: قادر است که مثل آنها را خلق کند؟ بعضی از مفسرین گفته‌اند که این اشاره است به اینکه آن بدنی که در آن نشأه خلق می‌شود عین این بدن نیست. مثل این بدن است اگر یادتان باشد، سه نظریه گفتیم، (به صورت اجمالی اشاره می‌کنم):

- عده‌ای می‌گویند: بدنی که در آن دنیا روح ما به آن تعلق می‌گیرد، مثل همین سلول‌هاست که بر نظر این عده شبیه آکل و مأکول وارد می‌شود.

- عده‌ای گفتند: چه ضرورتی دارد؟ علم هم ثابت کرده که این بدن دائماً در حال تغییر است. در حیات زندگی شما، ده بار این بدن تغییر می‌کند، ولی شخصیت شما تغییر نمی‌کند. بعد هم امثال این آیات را شاهد آوردند و گفتند ببینید خدا هم کلمه مثل را آورده شما شمائید، فرقی نمی‌کنید الان شمائید، ده سال پیش هم شما بودید، ولی ده سال پیش یک سلول الان، در بدنتان نبود، یکبار دیگر هم این تغییر بدنی اتفاق می‌افتد. این هم یک نکته ولی آیه خیلی گویا نیست، ظهوری ندارد و کسی نمی‌تواند بگوید این ظاهر است، ظاهر نیست، در حد اشعار ضعیف است. چون گاهی مفهومی در آیه‌ای ظاهر است؛ یعنی وقتی می‌فرماید: «وَأَنْ أَقِيمُوا الصَّلَاةَ...»<sup>۳</sup> ظاهرش این است که واجب است نماز را به پا داریم، ظاهر فعل امر وجوب است؛ اما در بعضی از جاها باید خیلی دقیق شوی تا بفهمی، به این می‌گویند: اشعار. یعنی به انسان اینگونه تفهیم می‌کند، این در حد اشعار است آن هم اشعار ضعیف.

ممکن است که اصلاً آوردن کلمه «مثلهم» یک نوع تحقیر باشد. گاهی ما به شخصی می‌گوییم: تو با فلانی می‌گرددی، آدم پستی هستی! مستقیم او را تحقیر می‌کنیم. یک وقتی می‌گوییم: هر کس با فلانی بگردد، آدم بی‌ارزشی است، تو چرا با او رفاقت می‌کنی؟ یک واسطه گذاشتیم، کمی رقیق‌تر کردیم. امام<sup>(ره)</sup> اسم عده‌ای که شیطنت می‌کردند را بردند و فرمودند: دواي اینها به دست حضرت ملک‌الموت است و انشاء... خدا به زودی دردشان را دوا کند، یعنی خدا اینها را بکشد. ولی اگر صریح می‌فرمودند: خدا اینها را بکشد، این کلام از حالت حسن بیرون می‌رفت؛ ولی اینطوری هم حسن را رعایت کرده و هم ادب را و هم حرفش را زده است. می‌خواهد بگوید که شما چیزی نیستید، خدایی که آسمان و زمین را خلق کرد شما را نمی‌تواند خلق کند؟! ولی

۱- مؤمنون آیه ۱۱۵

۲- انبیاء آیه ۱۷

۳- انعام آیه ۷۲

مستقیم نفرمود شما ناچیزید، گفت: مثل شما را؛ یعنی این تحقیر را به مثل آنها نسبت داد تا به خود آنها سرایت کند که هم آنها را تحقیر کرده باشد، هم رعایت ادب کرده باشد؛ چون قرآن کتاب ادب است. یکی از ویژگیهای شگفت قرآن این است که با کفار و مشرکین هم مؤدبانانه برخورد می‌کند، توهین آمیز برخورد نمی‌کند. قرآن می‌فرماید: «وَلَا تَسُبُّوا الَّذِينَ يَدْعُونَ مِن دُونِ اللَّهِ فَيَسُبُّوا اللَّهَ عَدْوًا بِغَيْرِ عِلْمٍ...»؛ (به معبود) کسانی که غیر خدا را می‌خوانند دشنام ندهید، مبادا آنها (نیز) از روی جهل، خدا را دشنام دهند. دهانشان را روی ارزشهای الهی باز نکنید، آنها چیزی ندارند که از دست بدهند شما چیزی دارید. اگر شما به خدایان آنها دشنام دهید، از آنها چیزی کم نمی‌شود ولی اگر آنها به ارزشهای شما دشنام دهند، خیلی بد است. بنابراین مؤمن نباید بددهن باشد و حرف سبک به کسی بزند. گو اینکه این تحقیر است.

کلمه «أَوْلَمَ يَرَوْا» در آیه ۹۹: «رای، یری»، «رأی» فعل ماضی و «یری» مضارع ثلاثی مجرد است. گاهی به معنای رؤیت حسی است و گاهی به معنای فکر و اندیشه و اعتقاد است. اگر به معنای فکر و اندیشه باشد، مصدر آن «رأی» می‌شود. رأی دادن، یعنی اعلان نظر کردن اما اگر به معنای خواب دیدن باشد، مصدر آن رؤیا می‌شود. آیه «...الرُّؤْيَىٰ أَرَىٰ فِي الْمَنَامِ...»؛ در عالم رؤیا چنین دیدم و اگر مراد دیدن باشد، مصدر آن رؤیت می‌شود، می‌گویید: چنین رؤیت شد. در هر سه مورد هم ماضی و مضارع به یک صورت می‌آید و فرق نمی‌کند، از قرائن شناخته می‌شود. آن رأیی که معنای اعتقاد می‌دهد، دو مفعول می‌گیرد و از افعال یقین است. می‌گوییم: «رَأَيْتُ زَيْدًا»؛ من زید را دیدم. یعنی رؤیتش کردم. زمانی می‌گویند: «رَأَيْتُ زَيْدًا عَالِمًا»؛ یعنی زید را عالم یافتیم. اینجا دو مفعولی است؛ مفعول اول «زید» و مفعول دوم «عالمًا». یعنی معتقدم به اینکه زید عالم است. البته می‌شود گفت: «رَأَيْتُ أَنْ زَيْدًا عَالِمًا»؛ من معتقدم که زید عالم است. کلمه «أَنْ» آمده مابعد خود را تعلیق کرده و نگذاشته که دو مفعول منصوب شوند، به این می‌گویند: تعلیق، «أَنْ» از حروف مشبه بالفعل است. در این آیه ظاهراً «یروا» از افعال دو مفعولی است یعنی از افعال یقین، به معنای اعتقاد می‌آید. «أَوْلَمَ يَرَوْا»؛ یعنی آیا معتقد نیستند؟ مفعول به اول «الله» است. «قادر» مفعول به دوم است، منتها چون «أَنْ» بر سر مبتدا و خبرش در آمده دیگر تأثیر فعل «أَوْلَمَ يَرَوْا» بر آن پیدا نیست؛ یعنی مفعول به اول و دوم به اسم خبر «أَنْ» تبدیل شده است، می‌گویند: آن را معلق کرده (تعلیق کرده). پس این از افعال دو مفعولی است.

فرمود: «...وَجَعَلَ لَهُمْ أَجَلًا لَّا رَيْبَ فِيهِ...»<sup>۳</sup>؛ برای آنها اجلی قرار می‌دهد که هیچ تردیدی در آن اجل نیست. مراد از اجل، «أَجَلٌ مُّسَمًّى» است نه اجل معلق. اجل معلق، معلق به بعضی شرایط و بعضی احوال است. ممکن است تأخیر داشته باشد، ممکن است برداشته و حذف شود. اما آن اجلی که به هیچ وجه برداشته نمی‌شود، اجل حتمی است. چرا می‌گوییم: اجل حتمی؟ چون «لَّا رَيْبَ فِيهِ» در کنار آن آمده، تردیدی در آن نیست. چرا یاد اجل کرد «جَعَلَ لَهُمْ أَجَلًا لَّا رَيْبَ فِيهِ»؟ مگر خود مشرکین نمی‌دانند که باید بمیرند؟ می‌دانند یادشان نیست، خط و نشان کشیدن در این آیه یک مقدار انسان را از آن حالت لجاجت در می‌آورد؛ یاد مرگ و اینکه قطعاً باید بمیریم، آب سردی در دیگ جوشان لجاجت آنهاست، آن را از غلیان می‌اندازد. خداوند می‌خواهد بعد از اینکه عقل اینها را با بیان دلیل تلطیف کرد، کمی عواطف آنها را هم ترقیق کند؛ بگوید: حواستان باشد می‌میرید، حتماً می‌میرید! بالاخره تا کی می‌خواهید در این دنیا باشید؟ تا کی می‌خواهید به این روش ادامه دهید؟ شما یک روز در محضر خدا حاضر خواهید شد. در ادامه آیه می‌فرماید: «...فَأَبَى الظَّالِمُونَ إِلَّا كُفُّوا...»؛ اما ظالمان، جز کفر از هر چیز ابا دارند. «ابا» یعنی خودداری کردن از یک کاری یا چیزی. «کفور» می‌تواند به معنای کفران باشد یا به معنای کفر. «کفران» یعنی ناسپاسی نعمت، «کفر» یعنی پوشش حق، پوشیدن حق. کفر در مقابل ایمان است؛ کفران در مقابل شکر است. می‌گویند: کفران، در مقابل شکر است. اما در مقابل کفر، ایمان است. اینکه در شعر می‌گوید:

۱- انعام آیه ۱۰۸

۲- صافات آیه ۱۰۲

۳- اسراء آیه ۹۰

شکر نعمت، نعمت افزون کند      کفر نعمت از کفت بیرون کند

به لحاظ ضرورت شعر است و مراد کفران می باشد و این کلمه را به جای آن کلمه به عاریت گرفته.

اینکه فرمود: «...فَأَبَى الظَّالِمُونَ إِلَّا كُفُورًا»، چرا کلمه ظالم را آورد؟ چه نسبتی بین ظلم و کفر است؟ خود ظلم باعث ایجاد روح ناسپاسی می شود. این یکی از پیامهای این آیه است. اصلاً عنصر ظلم، ناسپاسی می زاید؛ کسی که کار ظالمانه انجام دهد روحش آرام آرام روح ناسپاسی خواهد شد و جنبه کفرانش غلبه خواهد کرد. یک هشدار هم در این آیه است به ما که ای مردم! متوجه باشید که سرانجام ظلم، کفر است. وقتی ظلم غلیظ شد به کفر می انجامد؛ چون در آیات دیگری است که خدا می فرماید: خدا ظالمین را گمراه می کند، نفرمود در چه طبقه ای از ظلم و ما عرض کردیم که هر ظلمی ولو ظلم کوچک به اندازه خودش تأثیر در گمراهی دارد، همانطور که هر عمل صالحی به اندازه موجودیت خودش تأثیر در هدایت دارد. «وَيُضِلُّ اللَّهُ الظَّالِمِينَ»؛ خدا ظالمین را گمراه می کند، این مطلق است. مراتب مختلف دارد. نهایت آن چیست؟ نهایتش این است که خدا انسان را گمراه کند، به یک جایی می رسد که خدا گمراه می کند؛ وقتی گمراهی بر هدایت غلبه کرد، کفر است. پس ظالمین گو اینک از همه چیز گریزانند، از شکر و سپاسگذاری و آنچه بوی قدرشناسی می دهد فراری هستند. اما وقتی نوبت به کفران و ناسپاسی می رسد خیلی راحت آرام و عادی ناسپاسی می کنند. دیدید از بعضی ها یک کارهایی می خواهید می گویند: ما نمی توانیم، هر کارشان می کنید که این حرف را آنجا هم بزن می گوید: من عرض این کار را ندارم. ولی بعضی از کارهاست که شما از آنها نمی خواهید ولی خودشان انجام می دهند. خدا از اینها می خواهد سپاسگذار باشند هر چه آیه، موعظه، دلیل و شواهد می آورد، گوش نمی دهد! ولی کفران را بدون اینکه کسی از آنها بخواهد راحت انجام می دهند، کج رو هستند، «...فَأَبَى الظَّالِمُونَ إِلَّا كُفُورًا».

نکته دیگر اینکه می گوید: ظالمین ابا می کنند جز از کفر. اشاره به این نکته است که کفر اینها اختیاری است؛ یعنی این کفری که دارند اگر هم خدا آنها را گمراه کرده، ناشی از ظلم اختیاری خودشان بوده. چون برای ما سؤال می شود که حالا گمراهشان کرد، دست و پا و چشم و گوش و زبانشان را هم گرفت و آنها را به جهنم هم برد برای چه؟ می گوید: چون ظلم کردند. عنصر ظلم منجر به کفر می شود و عنصر ظلم آنها اختیاری بوده، از روی اجبار نبوده است؛ پس این مجازاتها متأثر از عمل اختیاری خودشان است.

آیه بعد می فرماید: <sup>۲</sup> «قُلْ لَوْ أَنْتُمْ تَمْلِكُونَ خَزَائِنَ رَحْمَةِ رَبِّي...»؛ بگو اگر شما مالک خزانه های رحمت پروردگار من بودید، «...إِذَا لَأَمْسِكَنَّكُمْ حَشِيَّةَ الْإِنْفَاقِ...»؛ در این صورت از ترس انفاق امساک می کردید. امساک به معنای نگه داشتن از روی بخل است. به هر نگه داشتنی امساک نمی گویند. اینکه انسان مالی را از این جهت نگه دارد که بخیل است آن را انفاق کند. چه ربطی بین بخل و کفر آنها است؟ اصلاً چه موضوعی بود که یک وقت مطرح کرد؟ می گوید: اینها کافرند، ناسپاسند، ناسپاسی آنها هم به خاطر ستمگری است. یک وقت می گوید: اگر شما مالک همه اموال آسمانها و زمین هم بودید از ترس انفاق نگه می داشتید و به کسی نمی دادید، این چه ربطی به آن دارد؟ شاید به این حقیقت اشاره دارد که ریشه همه پلیدی ها شح است؛ شح به معنای صفت بخل. ظاهراً فرق بخل با شح این است که شح ریشه بخل است، بخل نفس است؛ اما بخل آن چیزی است که ظاهر می شود. می گویند: پول بده، می گوید: ندارم! حاضر نیست مالش را خرج کند، ریشه اش برمی گردد به آن صفت نفسانی. از کجا می گوئیم ریشه همه پلیدیها شح است؟ جدای از روایات قرآن می فرماید: «...وَمَنْ يُوقَ شُحَّ نَفْسِهِ فَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ»<sup>۳</sup>؛ کسانی که از بخل و حرص نفس خویش باز داشته شده اند رستگارانند (در این آیه دقت کنید). این حدیث علوی که (قبلاً خواندم) بخل جامع همه عیوب زشت است،<sup>۴</sup> در این آیه هم پیداست. می فرماید: هر کس بخل نفس خود (شح را) منع کند (مانع آن شود)، رستگار

۱- ابراهیم آیه ۲۷

۲- اسراء آیه ۱۰۰

۳- حشر آیه ۹

۴- نهج البلاغه مرحوم دشتی، حکمت ۳۷۸: «البخل جامع لمساوی العیوب»

است. چه کسی به رستگاری می‌رسد؟ قرآن می‌فرماید: «فَدَأْفَلَحَ مَنْ زَكَّاهَا»؛<sup>۱</sup> آن کسی رستگار است که نفس خود را از همه عیوب زشت پاک کند. یعنی هر کس بخل را کنار بگذارد از همه عیوب زشت پاک شده. یعنی تمام عیوب زشت در بخل است، همان حدیث علوی می‌شود. به عبارت دیگر وقتی قرآن می‌فرماید: هر کس فقط بخل را کنار بگذارد رستگار است، یعنی هر کس بخل را کنار بگذارد، منشاء تمام رذالت‌ها را کنار گذاشته. پس معنایش این است که بخل جامع همه رذالت‌هاست. اینکه قرآن به بخل آنها اشاره می‌کند می‌خواهد بگوید: کلید هر چه رذالت است، در باطن شما جمع است، از شما انتظار نیست که ایمان بیآورید، حسد، استکبار، خودپسندی، حلیه‌گری و سایر صفات زشت در شما وجود دارد، چون بخیل هستید. می‌گویید: مثلاً شجاعت چه ربطی به بخل دارد؟ در مثال ادبیاتی می‌گویند: «زَيْدٌ سَخِيٌّ كَرِيمٌ، لَكِنَّهُ جَبَانٌ» یا مثلاً «حَسَنٌ بَخِيلٌ لَكِنَّهُ شَجَاعٌ»، می‌گویند: این «لکن» برای استدراک است. وقتی می‌گویند: زید بخیل است در ذهن می‌آید که ترسو هم هست، برای اینکه او را از این توهم دربیآورد می‌گوید نه ولی شجاع است. می‌بینیم آقا بخیل است اما شجاع است، ما نگفتیم این بخل ظاهری، شح را گفتیم، شح یا بخل نفس، آن صفت باطنی نه، بخل ظاهری عامل همه بدیهاست. خود ترس عبارت است از بخل انفاق کردن جان است. امیرالمؤمنین<sup>(ع)</sup> می‌فرماید: «وَأَسْمَحُ عِنْدَ الْمَوْتِ بِنُفُوسِنَا»؛<sup>۲</sup> و برای جانبازی در راه دین سخاوتمندیم. (وقتی بنی‌هاشم را تصویر می‌کند، ضمن تصویر صفات بنی‌هاشم، می‌فرماید: موقع جانبازی هم سخاوتمندانه‌تر جانمان را فدا می‌کنیم؛ یعنی شجاع‌تر هستیم). انسانی که ترسو است ممکن است در مال سخی باشد ولی در جان بخیل است، جانش را خیلی محکم گرفته که مبادا به گوشه آن گزند برسد. پس این بخل است، یعنی ریشه ترس هم بخل است، منتها نوع بخل فرق می‌کند. اگر شما به دقت نگاه کنید ریشه همه بدیهها و پلیدیها در شح نفس است، لذا قرآن کسی را که بتواند نفس خود را از این شح قبیح نجات دهد، او را رستگار می‌شمارد. از هر چه رذالت است بیرون رفته ما می‌توانیم اسمش را خودخواهی بگذاریم، خودخواهی یعنی اینکه من دریغم بیاید یک کمالی یا یک چیزی که من فکر می‌کنم به درد من می‌خورد از من دور شود به دست دیگری برسد، حالا ممکن است آن چیز کمال باشد نتیجه‌اش می‌شود حسادت. ممکن است برتری‌طلبی باشد، نتیجه‌اش می‌شود استکبار. خودپسندی باشد می‌شود عجب، ریشه همه زشتیها بخل است. گفتیم: شح نفس همان خودخواهی است و خودخواهی دریغ نفس نسبت به فوت چیزی که کمال هم نیست، ضد کمال است، خیال می‌کند کمال است، این می‌شود شح نفس. در آیه می‌فرماید: «إِذَا تَلَّامَسَكُمُ حَسْبِيَةَ الْإِنْفَاقِ»؛ شما اگر مالک همه آسمان و زمین بودید از ترس انفاق بخل می‌ورزیدید، به کسی نمی‌دادید، چیزی را نصیب کسی نمی‌کردید. چرا فرمود: «حَسْبِيَةَ الْإِنْفَاقِ»؟ چرا به «تَلَّامَسَكُمُ» اکتفا نکرد؟ گو اینکه خدا هم از رحمتش برای بعضی‌ها امساک می‌کند. اما امساک او از روی بخل نیست؛ مانع در خدا نیست مانع در بنده است، مانعیت در فاعلیت فاعل نیست در قابلیت قابل است. بنده لیاقت این رحمت را ندارد، او از روی حکمت این رحمت را به هر کس باید می‌رساند. پس امساک شما به جهت ترس از انفاق یعنی به خاطر ترس از بخیلی شما بود، اشاره به این است که هر امساک بد نیست خدا هم امساک می‌کند، به بعضی از رحمت خاص خود می‌دهد و بعضی را محروم می‌کند، نگه می‌دارد و به آنها نمی‌دهد ولی این از روی بخل نیست، چون او جود مطلق است، پس امساکش از روی حکمت است. آیه‌ای می‌فرماید: «وَأِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ...»؛<sup>۳</sup> و خزائن همه چیز، تنها نزد ماست. در آن آیه می‌فرماید: «قُلْ لَوْ أَنَّمْ تَمَلِكُونَ خَزَائِنَ رَحْمَةِ رَبِّي...»؛<sup>۴</sup> بگو: اگر شما مالک خزائن رحمت پروردگار من بودید. در اینجا می‌فرماید: همه خزائن نزد ماست، اما آیا بذل و بخشش بی‌مهاباست؟ بی‌حساب است؟ نه، می‌فرماید: «...وَمَا تَنْزُلُهُ إِلَّا بَقْدَرٍ مَعْلُومٍ»؛<sup>۵</sup> ولی ما جز به اندازه معین آن را نازل نمی‌کنیم. پس خدا هم در بعضی از مواقع

۱- شمس آیه ۹

۲- نهج البلاغه مرحوم دشتی، حکمت ۱۲۰

۳- حجر آیه ۲۱

۴- اسراء آیه ۱۰۰

۵- حجر آیه ۲۱

امساک می‌کند. آوردن «حَسْبِيَ الْإِنْفَاقُ» برای این است که بین امساک آنها و امساک خدا تفکیک کند. امساک آنها از روی بخل است، ولی امساک خدا از روی حکمت است. یا می‌فرماید: «إِنَّ رَبَّكَ يَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَن يَشَاءُ وَيَقْدِرُ...»؛ پروردگار تو رزق را گسترش می‌دهد برای کسی که بخواهد و برای هر کس هم بخواهد تنگ می‌گیرد. خدا از خزائنش تنگ گرفته، تنگ گرفتن گاهی از روی بخل است و گاهی از روی حکمت است، چرا؟ می‌فرماید: او بنده‌شناس است، می‌فهمد اگر به این بنده رزق زیاد بدهد طغیان می‌کند. «وَلَوْ بَسَطَ اللَّهُ الرِّزْقَ لِعِبَادِهِ لَبَغَوْا فِي الْأَرْضِ...»<sup>۲</sup>؛ اگر خدا رزق را برای بندگانش بسط دهد در زمین طغیان می‌کنند، «...وَلَكِن يُنَزِّلُ قَدْرَ مَا يَشَاءُ...»<sup>۳</sup>؛ از این رو بمقداری که می‌خواهد (و مصلحت می‌داند) نازل می‌کند. پس امساک خدا مثل امساک آنها نیست. بعد می‌فرماید: «...وَكَانَ الْإِنْسَانُ قَتُورًا»<sup>۴</sup>؛ انسان بخیل است. در واقع این کلام را متوجه نوع انسان کرد. قبلاً عرض کردیم خدا سه واژه برای این موجود دو پا در قرآن دارد: ۱- بنی‌آدم، ۲- انسان و ۳- بشر. «انسان» نماد طبیعت‌های ناپسند است؛ «بشر» نماد غریزه است؛ «بنی‌آدم» نماد فطرت است. با هر کدام طوری برخورد کرده. عرض کردیم که در هیچ جای قرآن کلمه «انسان» با تعریف و مدح همراه نبوده. معمولاً قرآن هر جا کلمه «انسان» را آورده، به دنبالش آن را مذمت کرده؛ از جمله در این آیه، انسان طبعاً بخیل است. «قتور» به معنای بخیل. این در عین مذمت، هم یک نوع مدح است و هم یک نوع عذر؛ مذمتش ظاهر است، مدح و عذرش مخفی است. حالا من عرض می‌کنم مدحش کجاست؟ اگر بگویند که چند نفر در یک مسیری در حال مسابقه باشند، فرد شلی که در مسابقه‌ای با مانع شل بودن از دیگران ببرد، ذکر شل بودن او در حقیقت مدح اوست و اگر جا بماند عذری برای او محسوب می‌شود. فرشتگان صفات ناپسند و طبع‌های زشت نداشتند، ولی انسانها گرفتار آن هستند، چون گرفتار هستند انسانی که موفق شود و بتواند از این تباهی‌ها فرار کند، در واقع این یک نوع مدح است. کما اینکه من شنیدم که حضرت امام در مورد این عبارت «إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا» که در سوره احزاب می‌فرماید: «...وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا»<sup>۵</sup>؛ انسان امانت را حمل کرد چون بسیار ظالم و بسیار جاهل است، فرمودند: این بالاترین مدح، برای انسان است، مدح آن کجاست؟ خدا می‌فرماید: این انسان گرفتار تباهی مزاحم‌دار، گاهی از فرشتگان هم جلو می‌زند البته دیگر به او انسان گفته نمی‌شود به درجه آدمیت می‌رسد. به هر حال این انسان مانع دارد. یکی هم بیان عذر و کم کردن توقع است که تو ای پیامبر انسانی که وضعیت این است و در پילה این طبیعت‌های زشت پیچیده شده، در بخل پیچیده شده تو چه انتظاری از او داری؟ انسانی که اگر همه خزائن آسمان و زمین را هم به او بدهند، این صفتش است که حاضر نیست انفاق کند تو چه انتظاری از او داری؟

نکته: جواب معجزه‌خواهی‌ها؛ می‌گفتند که اول اینجا باغ درست کن، در خلال آن چشمه جاری کن، قصری داشته باش از زیور، برو به آسمان بعد وقتی پایین آمدی کتاب داشته باش، اگر اینکار را نمی‌کنی خدا و ملائکه را جلوی ما بیاور، اگر اینکار را نکردی آسمان را روی سر ما خراب کن، پیامبر چه جوابی به آنها بدهد؟ یکی از جواب‌ها این است، می‌فرمایند: اینکه باغ و چشمه و نهر است، اگر کل آسمان و زمین را هم به شما ناهلان بدهند، نم‌پس نمی‌دهید! مشکل شما جای دیگری است، شما دنبال حق نیستید. یک وقت یکی آمده می‌گوید: من شک دارم، شما مدرکی یا دلیلی بر این داری که پیامبری، دنبال حق است، او هم می‌گوید: این مدرک من، می‌گوید: «أَمَّنَّا». یک وقت بازیگر است آمده انکار کند، آمده از شما سؤال کند که سر به سرتان بگذارد، وقتی شما حرف می‌زنید بگوید: دروغ می‌گویی، اینها سحر است، چه جوابی باید به او بدهند؟ قرآن می‌فرماید: مشکل شما جای دیگری است، دیدن چند معجزه و چند آیه درد شما را درمان نمی‌کند، به هیچ وجه! نه تنها چند آیه و چند معجزه، اگر در تمام

۱- اسراء آیه ۳۰

۲- شوری آیه ۲۷

۳- همان

۴- اسراء آیه ۱۰۰

۵- احزاب آیه ۷۲

خزائن آسمان را به روی شما باز کنند و کلیدش را به شما بدهند، باز مشکل شما درونتان است، چون درون پلید است نشانش هم صفت بخل است. می‌گویند: ابوجهل یک انسان بسیار بخیلی بوده که در بعضی از داستانها آمده بخل عجیبی داشته، اگر از کسی پول می‌گرفت دیگر به او پس نمی‌داد. هنگامی که برادرش به در خانه‌اش می‌آمد، سفره‌اش را جمع می‌کرد، غذایش را مخفی می‌کرد که او نخورد، بعد که می‌رفت دوباره می‌نشست و بقیه‌اش را می‌خورد! چنین انسانی بوده، قرآن می‌فرماید: مشکل شما از درونتان است، معجزه دردی از شما دوا نمی‌کند. این هم دنباله جواب آنجاست. دقت کنید من باز هم عرض می‌کنم سیاق خیلی مهم است، یعنی شما سررشته را در تفسیر از دست ندهید، اگر فقط روی خود آیه فکر کنید رشته را از دست می‌دهید، جریان کلی را فراموش نکنید.

آیات بعدی باز اتصال دارد، می‌فرماید: ما بارها این جماعت حقه‌باز را آزمودیم، نمونه‌اش فرعونیان. «وَلَقَدْ آتَيْنَا مُوسَى تِسْعَ آيَاتٍ بَيِّنَاتٍ...»؛ ما به موسی نه معجزه روشن دادیم. شما می‌گویید معجزه می‌خواهید ما نه آیه بین، (در اینجا «آیه» به معنای معجزه است) نه معجزه روشن به موسی دادیم، «...فَأَسْأَلُ بَنِي إِسْرَائِيلَ إِذْ جَاءَهُمْ...»؛ از بنی اسرائیل هم سؤال کنید آنها شاهدند. آنها به صورت تواتر برای شما نقل می‌کنند که حضرت موسی نه معجزه داشت و به فرعونیان ارائه دادند. فرعون گفت: ای موسی من تو را سحر شده می‌بینم، تو را سحر کردند. یکجا گفت: ساحری و یکجا گفت: مسحوری! عین همین را به پیامبر هم می‌گفتند، یکبار می‌گفتند: ساحری، یکبار می‌گفتند: تو را سحر کردند. «...إِنْ تَتَّبِعُونَ إِلَّا رَجُلًا مَسْحُورًا». یکجا می‌گفتند: «...هَذَا سَاحِرٌ كَذَّابٌ»<sup>۳</sup>. جالب است که موسی بعد می‌گوید: «قَالَ لَقَدْ عَلِمْتُمْ مَا أَنْزَلَ هَؤُلَاءِ إِلَّا رَبُّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ بِصَافِرٍ...»<sup>۴</sup>؛ (موسی) گفت: تو می‌دانی این آیات را جز پروردگار آسمانها و زمین برای روشنی دلها نفرستاده. یعنی تو علم داری به اینکه اینها مال خداست و باز هم می‌گویی سحر است. قرآن می‌خواهد بگوید: شما جماعت را خدا بارها به همه معرفی کرده که معجزه هم دیدید و ایمان نیاوردید، علم هم داشتید. حالا ما با شما چه کنیم؟ یک نکته دیگر هم وجود دارد و آن این است که وقتی منکران معجزه ببینند و ایمان نیاورند اجلشان نزدیک می‌شود، عذابشان قطعی می‌شود چون در دنبال همین آیه که فرعون به موسی می‌گوید: «...إِنِّي لَأَظُنُّكَ يَا مُوسَى مَسْحُورًا»<sup>۵</sup>؛ ای موسی! گمان می‌کنم تو سحر شده‌ای! موسی<sup>۶</sup> به او فرمود: «...إِنِّي لَأَظُنُّكَ يَا فِرْعَوْنُ مَثْبُورًا»<sup>۷</sup>؛ («اظن» به معنای اتیقن (من یقین دارم) است؛ چون «ظن» گاهی به معنای یقین است: «إِنِّي ظَنَنْتُ أَنتَى مُلَاقِي حِسَابِيَه»<sup>۷</sup>؛ (مؤمن در روز قیامت می‌گوید: من یقین داشتم که روز قیامت در کار است. نمی‌گوید: گمان داشتم. این ظن به معنای یقین و علم است) من هم مطمئنم که دیگر هلاکت تو نزدیک است، تو آیه‌ای که می‌دانی و حجت بر تو تمام کرده را انکار می‌کنی؟! تو از سنت‌های الهی آگاه نیستی. اگر قرار باشد پیامبر بیاید معجزه کند آن هم این معجزات عجیب و غریب، آن هم برای بهانه‌جویی، بعد هم انکار باشد دیگر فرصت امتحان و اینکه بالاخره یک افرادی بیایند که ممکن است ایمان بیاورند نخواهد بود. بنابراین در اینجا معجزه نمی‌شود چون با آن فلسفه‌ای که برای اعجاز گفتیم سازگار نیست، این هم اشاره به این حقیقت دارد.

و صَلَّى اللهُ عَلَى سَيِّدِنَا وَ نَبِيِّنَا مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّاهِرِينَ

۱- اسراء آیه ۱۰۱

۲- فرقان آیه ۸- اسراء آیه ۴۷

۳- ص آیه ۴

۴- اسراء آیه ۱۰۲

۵- اسراء آیه ۱۰۱

۶- اسراء آیه ۱۰۲

۷- الحاقه آیه ۲۰

## خلاصه مطالب:

\* «وَمَنْ يَهْدِ اللَّهُ فَهُوَ الْمُهْتَدِ...» (اسراء آیه ۹۷)

- «مهدتد»؛ هدایت یافته. «فهو» ضمیر عماد و تأکید؛ هدایت فقط خداست.  
 - هدایت ابتدائی مراد نیست. این هدایت، هدایت دوم (پاداش) است؛ بدلیل «فَهُوَ الْمُهْتَدِ» (در مورد هدایت عام اول اینطور نیست که هر کس را خدا هدایت فرستد، هدایت بپذیرد) و بدلیل مقابله با آیه بعدی.  
 \* «...وَمَنْ يُضِلِّ فَلَنْ تَجِدَ لَهُمْ أَوْلِيَاءَ مِنْ دُونِهِ...» (اسراء آیه ۹۷)

اضلال مجازاتی است، و آلا ظلم خواهد بود.

- «ولی»: کسی که به نفع مولی علیه اقدام و مصالح و سعادت او را تأمین کند.  
 - هر کس را خدا گمراه کند، هیچ کس به سعادتش نرساند.  
 - قطع امید کردن رسول خدا (ص) از ایمان آنها ← دیگر جای بحث نیست.  
 - تهدید به فقدان ولی ← انسان بدون ولی هلاک خواهد شد ← هر انسان مؤمن تحت تربیت و راهبری خاص الهی است، اما کفار رها شده‌اند ← «ذَٰلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ مَوْلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَأَنَّ الْكَافِرِينَ لَا مَوْلَى لَهُمْ» (محمد آیه ۱۱).

- التفات در آیه ← تذکر به اینکه ملائکه‌ای که آنها را ولی می‌شمارند، هادی نیستند.

\* «...وَتَحْشُرُهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ عَلَىٰ وُجُوهِهِمْ عُمْيًا وَبُكْمًا وَصُمًّا...» (اسراء آیه ۹۷)

«عمی» ← جمع اعمی (کور)؛ «بکم» ← جمع ابکم (گنگ)؛ «صم» ← جمع اصم (کر).

چرا حشر بر وجوه؟ کسی که فاقد دست و پا و سایر اعضاء است، جز این راهی ندارد، (فاقد اعضایند) ← کوری و کری و گنگی نیز در ردیف فقدان اعضاست.

این اعضاء، عضوهای همان شخصیت ناپیدای باطن است که با گناه آنها را معیوب یا مفهوم کردند ولی در دنیا متوجه نشدند ← مانند کودک معیوب و مفلوک در بطن مادر وقتی که بدنیا می‌آید عیوبش آشکار می‌شود.

\* «...مَّا وَاهُمْ حَبَتُهُمْ كَلِمًا حَبَتَ زِدَانُهُمْ سَعِيرًا» (اسراء آیه ۹۷)

«كَلِمًا حَبَتَ»: هر گاه شعله‌اش فرو نشیند، (نشان می‌دهد که جهنم شعله دارد).

سند دیگر ← «إِنَّهَا تَرْمِي بِشَرَرٍ كَالْقَصْرِ» (مرسلات آیه ۳۲)

\* «ذَٰلِكَ جَزَاءُ الَّذِينَ كَفَرُوا بِآيَاتِنَا وَقَالُوا أَنَا كُنَّا عِظَامًا وَرَفَاتًا إِنَّا لَمَبْعُوثُونَ خَلْقًا جَدِيدًا» (اسراء آیه ۹۸)

- مجازات کفر خاصه معاد ← ذکر خاص بعد از عام

- این مجازات برای کفار معاند و منکر معاد و مکذب آیات خداست، نه مطلق دوزخیان.

- «ذَلِكُ»؛ یا اشاره به دوزخ یا اشاره به جمیع مجازات‌های عنوان شده قبل (دوم اقوی است).

\* «أَوَلَمْ يَرَوْا أَنَّ اللَّهَ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ قَادِرٌ عَلَىٰ أَنْ يَخْلُقَ مِثْلَهُمْ وَجَعَلَ لَهُمْ أَجَلًا لَّا رَيْبَ فِيهِ...» (اسراء آیه ۹۹)

- اشاره به کاری برتر (خلقت آسمانها) ← اثبات امکان معاد؛ زیرا این منکران، منکر امکان معاد بودند به صرف وقوع آن.

- «يَخْلُقُ مِثْلَهُمْ»؛ مراد از «مثل»، تغییر ابدان آنها در خلقت مجدد است.

- شاید تحقیر غیر مستقیم باشد ← حقارت و کوچکی را به مثل آنها نسبت دهد (جهت رعایت ادب و برنیانگیختن لجاجت مخاطل).

- «أَوَلَمْ يَرَوْا»؛ ندیدند؛ معقتد نیستند؟ از افعال یقین (دو مفعول می‌گیرد). «اللَّهُ» در حکم مفعول به اول و «قادر» در حکم مفعول به دوم ←

با آمدن «أَنَّ» تعلیق شده.

- «أَجَلًا لَّا رَيْبَ فِيهِ»؛ مراد اجل مسمی است ← بدلیل «لَّا رَيْبَ فِيهِ» / تأکید با «لَّا رَيْبَ فِيهِ» ← ایجاد فکر و هشدار با یاد مرگ.

\* «...فَأَبَى الظَّالِمُونَ إِلَّا كُفُورًا» (اسراء آیه ۹۹)

- «کفور» به معنای کفران یا کفر (ضد شکر یا ضد ایمان).

نکته:

۱- ظلم باعث ایجاد روح ناسپاسی می‌شود؛ روح ستمگری با کفران و کفر انس دارد و از سپاسگزاری گریزان ← هشدار که ظلم باعث ایجاد این مرض مهلک است.

۲- اعلان اینکه کفرشان از ظلم اختیاری خودشان است.

«قُلْ لَوْ أَنْتُمْ تَمْلِكُونَ خَزَائِنَ رَحْمَةِ رَبِّي إِذًا لَأَمْسَكْتُمْ خَشْيَةَ الْإِنْفَاقِ...» (اسراء آیه ۱۰۰)

- «لَأَمْسَكْتُمْ»؛ نگه می‌داشتید بخاطر بخل. اشاره به وجود ردیلت بخل درونی این مشرکان.

چرا بخل اینها را عنوان کردند؟ چه ربطی به بدیهای آنها دارد؟

جواب: ریشه همه پلیدیها شح (بخل نفس) است.

شهادت روایات و آیات: «...وَمَنْ يُوقِ شَحَّ نَفْسِهِ فَأُوْلَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ» (حشر آیه ۹)

«شح نفس»، همان خودخواهی؛ (دریغ نفس نسبت به فوت چیزی که ضد کمال اوست).

«لَأَمْسَكْتُمْ خَشْيَةَ الْإِنْفَاقِ»؛ امساک آنها به جهت ترس از انفاق می‌بود (اشاره به اینکه هر امساک بد نیست).

خدا هم امساک می‌کند، اما از روی حکمت نه بخل.

- «وَأِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ...» (حجر آیه ۲۱)

- «إِنَّ رَبَّكَ يَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَنْ يَشَاءُ وَيَقْدِرُ...» (اسراء آیه ۳۰)

«...وَكَانَ الْإِنْسَانُ قَتُورًا» (اسراء آیه ۱۰۰)

«قَتُورًا»؛ بخیل ← اشاره به طبیعت بخیل انسان. لفظ «انسان» نماینده طبایع مذموم ← این عبارت متوجه سرشت نوع انسان است.

- در عین مذمت ظاهر یک نوع مدح است ← زیرا انسان اگر با این موانع به کمال رسد کار ارزشمندی کرده و نیز یک نوع اعتذار است ← یعنی از آدمی که بر بخل سرشته شده نباید خیلی انتظار داشت!

نکته: جواب معجزه خواهی‌ها ← اگر شما همه خزائن رحمت الهی را هم مالک بودید حاضر نبودید خیری به مردم برسانید ← با دیدن چند آیه و معجزه درد شما دوا نمی‌شود، مشکل شما چیزی دیگری است.

«وَلَقَدْ آتَيْنَا مُوسَى تِسْعَ آيَاتٍ بَيِّنَاتٍ فَاسْأَلْ بَنِي إِسْرَائِيلَ إِذْ جَاءَهُمْ فَقَالَ لَهُ فِرْعَوْنُ إِنِّي لَأَظُنُّكَ يَا مُوسَى مَسْحُورًا» (اسراء آیه ۱۰۱)

جواب دیگر ← این امر بارها آزموده شده ← موسی نه معجزه کرد اما کافران گفتند که تو ساحر یا ??? (پس شما هم همین هستید).

- دیدن معجزات و عدم ایمان ← نزدیک شدن عذاب الهی

- «لَأَظُنُّكَ يَا مُوسَى مَسْحُورًا»، اشاره به همین حقیقت است

- تازه فرعون علم به حقانیت این آیات هم داشت («...لَقَدْ عَلِمْتَ مَا أَنْزَلَ هَؤُلَاءِ إِلَّا رَبُّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ بِصَآئِرٍ...»)

التماس دعا

### کلمات:

سوره مبارکه (البَد)	الْبَلَدُ: شهر	حَلٌّ: ساکن شد، فرود آمد
والد: پدر	كَبَدٌ: رنج و سختی	أَخَذَ: کسی
لَنْ يَفْقَرُ: توانا نیست، نمی‌تواند	أَيْحُسَبُ: آیا می‌پندارند (گمان می‌کنند)	أَهْلَكْتُ: تباہ کردم، نابود کردم
أَبْدَأُ: فراوان	لَمْ يَرَهُ: او را ندیده است	شَفَّتَيْنِ: دو لب
الْجُدَيْنِ: دو راه (خیر و شر)	فَلَا اقْتَحَمَ: پس بالا نرفت	العَقَبَه: گردنه
فَكَرَّ: آزاد کردن	أَصْحَابُ الْمَشْأَمَةِ: یاران بدبختی، افرادی که نامه اعمالشان به دست چپشان داده می‌شود	أَصْحَابُ الْمَيْمَنَةِ: اصحاب الیمین (دست راستی) که نامه اعمالشان به نشانه قبولی به دست راست آنها داده می‌شود
مَسْغَبَةٍ: گرسنگی		
ذَامِرَبَه: صاحب خویشاوندی		
ذَامِرَبَه: به خاک افتاده		
المَرْحَمَةُ: مهربانی کردن	مُؤَصَّدَةٌ: سرپوشیده، بسته	سوره مبارکه الشمس

الشَّمْسُ: خورشید	ضَحِيهَا: پرتو نور آن	الْقَمَر: ماه
تَّيَّهَا: از پی آن (خورشید) درآید	النَّهَار: روز	جَلِيهَا: زمین را روشن سازد
مَابْنِيهَا: آنکه (آسمان) را ساخت	مَاطَحِيهَا: آنکه (زمین) را گسترانید	فَأَلْهَمَهَا: پس در دلش انداخت (القاء مطلب از طرف خداوند)
نَاقَةَ: اشتر	فُجُور: بدیها و شرها	أَفْلَح: رستگار شد
خَاب: نومید شد، محروم شد	مَنْ دَسَّيْهَا: نفس خود را به گناه آلوده کرد	سَوَّيْهَا: در خلقت انسان تنظیم و تعدیل بوجود آورد
سُقِيهَا: آبشخورش، محل آب خوردن (شتر)	فَعَرَوْهَا: پس او را پی کردند	دَمْدَم: هلاک کردن، به خشم، غصب آمدن، ریشه کن ساختن
ذَنْب: گناه	عُقُوبِيهَا: عاقبتش	سوره مبارکه الليل
يُعْشَى: فراگیرد	شَتَّى: پراکنده، گوناگون، مختلف	سَعَيْكُمْ (سعی+کم): تلاش شما
تَجَلَّى: بتابد، جلوه کند	أَعْطَى: ببخشید و انفاق کنید	أَتَقَى: پرهیزکاری کند
الحُسْنَى: جزای نیک، نیکوکاری	تَرَدَّى: تباہ شود، هلاک شود	تَلَطَّى: آتشی که شعله می کشد.
أَنْذَرْتُمْ: ترساندیم شما را	الْأَشْقَى: بدبخت ترین مردم	تَوَلَّى: پشت می کند
سَيِّئَاتِيهَا: دور خواهد شد	الْأَتَقَى: پرهیزکارترین	يَتَزَكَّى: پاکی جوید و رشد معنوی پیدا کند
إِنْبِغَاء: جستن	سوره مبارکه الضحی	وَالضُّحَى: قسم به روز، در آن هنگام که آفتاب برآید
سَجَى: آرام گیرد، تیرگی فرا گیرد	مَا وَدَّعَكَ: ترا وانگذاشته	مَا قَلَى: خشمگین نشده
أُولَى: نزدیک، دنیا	فَتَرَضَى: که خشنود شوی	لَمْ يَجِدَكَ: تو را نیافت
فَأَوَى: پس جای داد	ضَا لًا: گمشده	عَائِلًا: عیالمنده، فقیر
فَأَعْنَى: پس بی نیاز کرد	فَلَا تَقْهَرْ: پس تحقیر مکن	سَائِلًا: طلب کننده، بینوا
فَلَا تُنْهَرُ: پس از خود دور نکن	فَحَدَّثَ: پس بگو	سوره مبارکه الشرح
وَزُر: بار سنگین	صَدْرًا: سینه	وَضَعْنَا: برداشتیم (بار را)
أَلَمْ نَشْرَح: آیا گشاده نساختم	أَنْقَضَ: بشکست	ظَهَرَ: پشت
رَفَعْنَا: بلند آوازه گردانیدیم	ذَكَرَ: نام، یاد	العُسْر: سختی، مشقت
يُسِر: آسانی	فَرَعَتْ: آسوده شدی، کارت تمام شد	فَأَنْصَبَ: پس به مهم دیگری بپرداز
فَارْعَبَ: توجه نما		